تصحیح و ترجمه قصیده عینیه ابن سینا و شرح شمس الدین سمرقندی بر آن

دکتر علی کریم زاده (عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور) [۱]

چکیده

قصیده عینیه ابن سینا از قدیم ترین آثار رمزی در ادب فارسی است. این قصیده، بی گمان الهام بخش بسیاری از شعرا و نویسندگان در خلق رساله الطیرها بوده است. علاوه بر این، شروح مختلفی نیز بر این قصیده تمثیلی نوشته شده که یکی از آنها شرح عربی شمس الدین سمرقندی است.

• **کلید واژه ها :** روح، نفس، هبوط، صعود، رمز و مرغ.

[۱]- عضو هیئت علمی پیام نور

شماره تلفن: ۰۹۱۴۶۶۶۸۹۸۳

Phd.karimzadeh@yahoo.com

مقدمه

یکی از رایج ترین تمثیل های ادبی در قرن پنجم و ششم، تشبیه روح آدمی به پرنده بود. شاعران و نویسسندگان با چنین تمثیلی، گرفتاری جان و نفس انسان در دام تن و در نهایت عروج آن به موطن اصلی اش را حکایت می کردند. روزبهان بقلی می گوید : « اِعلم یا اخی... که مرغان مقدس ارواح، چون از اغصان کل شهود حدثان پریدند و بُعد هواءِ آسمان یقین بریدند، آشیانشان جز در بساتین قرب نباشد ». (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۸۳: ۱۲۴).

سفر روح مجسم شده به مرغ از قفس تن و عروج آن به «بساتین قرب»، در حقیقت نشان دهنده آگاهی و معرفت روح از وضع و شرایط اسارت و غربتش در این جهان است[۱].

تلاش مرغان برای رهایی از قید و بند دام ها و پرکشیدن شان به سوی سیمرغ یا بارگاه حضرت سلیمان (= خدا، حقیقت مطلق) مضمون اصلی منطق الطیر ها و رساله الطیرها را شکل می دهد[۲].

بی گمان قصیده عینیه و رساله الطیور ابن سینا از قدیم ترین و نخستین آثار تمثیلی و رمزی در ادب فارسی است. این دو اثر که به زبان عربی نوشته شده از دیر باز مورد توجه بوده و ترجمه و شروح متعددی بر آنها نوشته شده است. یکی از این شروح بر قصیده، عینیه، شرح عربی شمس الدین سمرقندی است. نسخه یی از این شرح به همراه خود قصیده در کتاب « سفینه تبریز » نوشته ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی موجود است.

در این مقاله، نخست دستینه مزبور را تصحیح کرده و سپس ترجمه‌ی از آن به دست داده ایم.

- **قصیده عینیه ابن سینا**

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین هذه قصیدهٔ قال الحکیم الفاضل افضل الحکماء عصره الشیخ الرئیس ابو علی سینا رحمه الله علیه.

۱) هبطت الیک من المحلّ الارفع — ورقاءُ ذاتُ تعزّزٍ و تمنُّعِ
۲) محجوبهٔ عن کّل مقلهٔ عارفٍ — و هی التی سفرت و لم تتبر قعِ
۳) وصلت علی کَرِه الیک و ربّماً — کرهت فراقک و هی ذات تفجُّعِ
۴) انفت و ما انست، فلمّا و اصلت — الفَت مجاورهٔ الخرابِ البَلقع
۵) و أظنُّها نَسِیَت عهوداً بالحمی — و منازلاً بفراقها لم تقنعِ
۶) حتی اذا اتّصَلَت بهاء هبوطها — من میم مرکزها بذاتِ الاجرع
۷) علقت بها ثاءُ الثقیل، فاصبحت — بین المعالم و الطّلولَ الخضّع
۸) تبکی اذا ذکرت دیاراً بالحمی — بمدامعٍ تهمی و لمّا تقطعِ
۹) و تظّل ساجعهً علی الدَّمنِ التی — درست بتکرار الرّیاح الاربع
۱۰) اذا عاقها الشرکَ الکثیفَ و صدّها — قفصٌ عن الاوج الفسیح المربع
۱۱) حتی اذا قَرُبَ المسیرَ الی الحمَّی — و دنا الرّحیلُ الی الفضاء الاوسعِ
۱۲) و غدت مفارقهً لِکّل مخلّفٍ — عنها حلیف الترب غیرَ مشیعِ
۱۳) سجعت و قد کشف الغطاء فابصرت — ما لیس یُدرک بالعیون الهجَّع
۱۴) و غَدَت تُغَرّدُ فوقٍ ذروهٔ شاهقٍ — و العلمُ یَرفعُ کلَّ من لم یَرفعِ

۱۵) فلأی شی ءِ اهبطت من شامخ سام الی قعرِ الحضیض الاوضع؟
۱۶) ان کان ارسلها الاله لحکمهٔ طویت عن الفذُّ اللبیب الاروع
۱۷) فهبوطها، ان کان ضربهٔ لازبٍ لتکون سامعهٔ بما لم تسمع
۱۸) و تعود عالمهً بکلّ خفیّهٔ فی العالمین، فخرقها لَم یُرقَعِ
۱۹) و هی التی قطع الزمانُ طریقَهاً حتی لقد غربت بغیر المطلع
۲۰) فکانّها برق تألقَ بالحمی ثمّ انطوی فکانّه لم یلمعِ

• شرح شمس الدین سمرقندی بر قصیده

بسم الله الرحمن الرحیم رب تمم کتاب شرح قصیدهٔ الشیخ الرئیس من تالیف المولی المعظم ملک الائمه شمس المله و الدین السمرقندی دام فضلُه الحمد لِلّه حق حمده و الصلوهٔ علی محمد خیر خلقه و بعدُ فهذه حاشیهٔ للقصیدهٔ المنسوبهِ الی الشیخ الرئیس ابوعلی بن سینا رحمه الله.

۱) قوله. هبطت الی اخر البیت. هبطت ای نزلت و انّما لم یَقُل نَزَلت لِانّ الخطاب للنفوس الناطقهٔ فی القرآنِ بما اشتق من الهبوط لقوله تعالی «قلنا اهبطوا».

قوله الیک یخاطب المشاهد المحسوس المتصف بالحیوهِ و الحسِّ و الحرکهٔ و یرید بالمَحلّ الارفعِ، العالم الروحانیّ و / الورقاء حمامهٌ لَونَها لَونُ الرّماد و الحمامهُ اسرعٌ و اَقویّ فی الطیران و التَّصاعُدِ من غیرها و هذا اللّون لایُرنی فی الهواءِ فلهذا شُبّه النَفسَ الناطقهٔ بها.

ذات تَعزُّز و تمنَّعٍ ای ذاتِ عزهٔ و قوّهٔ و ظاهر البیتِ یَدُلُّ علی اَنّ النفسَ جسمٌ نَزَلَت من الجانب الاعلی الی الابدانِ کما هو مذهبٌ [؟][3] لکنّها لمّا کانت عند اَلشیخ وجب انّ یأوّل الهبوط علی وفقِ مذهبه فنقول یرید کهبوطِ النفس تُعلّقها بالبدن تعلّقَ التدبیرِ و التصرّفِ.

* * *

۲) قوله. محجوبهٔ الی اخر البیت. سفرت : من السفر و هو کشف الوجه / التبرقع : سترُالوجه.

اعنی اَنّ النفس الناطقهً محجوبهٔ عن النظر لکنها معلومهٔ اذکُلَّ احدٍ یعلم تحقیق نفسه بالضرورهٔ. محجوبهٔ صفهٔ للورقاء.

* * *

۳) قوله. وصلت الی اخر البیت. انّما وصلت علی کره لانَ اللطیف الروحانی یکره مصاحبهَ الکثیف [الحرمانی] و ربما کرهت فراقَ البدنِ اذا لم تکتسب السعادات، او لانّها نسیت العالم الروحانی و اِنسَت باللذات الجسمانیهِ.

* * *

۴) قوله. انفت الی اخر البیت / انفت ای استنکفت / واصلت ای وصلت / البلقع الخالیّ ؛ لانّ البدنَ من حیث هو البدن خالٍ عن القوی النفسانیّهٔ الروحانیّهٔ.

* * *

۵) قوله / و اظنّها الی اخر البیت. ای نسیت بموانسهٔ البدن عهود جیران الحمی و المنازل العلویه التی بفراقِها لم یَرضَ.

* * *

۶) قوله. حتی اذا اتّصلت الی اخر البیت / قیل تُریدُ بهاء الهبوط، هذا العالم الحسیّ لانّ الهبوطَ ینتهی الیه و لها نسبةٌ مع هذا العالم بحسب الکتابهٔ لمّافیها من العقد کما فی هذا العالم. و یریدُ بمیم المرکز، العالم العقلی لانّ النفس تُرَدُّ عنه و ترجع الیه فیکون اولاً و اخراً کالمیم فی ترکیبه. و الأحسن انّه یریدُ بهاء الهبوط اول تعلق النفس بالبدن و بمیم المرکز اوّل الحصول فی العالم الروحانی.

وبثاء الثقیل فی البیت الآتی اول مایتکون فی متعلقات النّفس. عندهم القلبُ و الرّوح و المعنی اَنّها اذا اتّصلت بالبدنِ باوّل التعلق فی ابتداء الحدوثِ غلقت بها اول مایتکون من البدن من متعلقاتها.

و الاجرع مذکّر الجرعاء و هی الرملهٔ المستویهٔ التی لما تُنبتُ شیئاً و یریدُ بذاتِ الاجرع المادّهٔ البدنیّهٔ لانّها مِن حیثَ هی مع قواها لایُفیدُ شیئاً من الکمالاتِ الروحانیّهِ.

* * *

۷) قوله. علقت الی اخر البیت. قد/ مَّر معنی ثاء الثقیل و المراد بالثقیل البدن / و المعالِم جمع المعلم و هو موضعُ العلم و هو العلامهٔ / و الطّلول جمع الطّلل و هو ما بقی من آثار الدّار / و الخضع جمع خاضعٍ و هو المتواضع یعنی اذا اتّصلت النفسُ بالبدن صادف بین المعالِمِ و الطلول الوضیعهِ و یرید بها اجزاءُ البدن و قواها الضیعفهٔ بالنِسبهٔ الی العالم الرّوحانیّ.

* * *

۸) قوله. تبکی الی اخر البیت. مدامع جمع مدمعٍ و هو موضِعٌ الدمع و الدمعُ ایضاً / تهمی تسیلُ لما تقطع ای لم تفق یعنی تبکی الورقاء بمدامعِ غیر منقطعهٔ اذا ذُکِرَت عُهُوداً مع جیران الحمّی.

* * *

۹) قوله. و تظلّ الی اخر البیت. ظلّ یفعلُ کذا اذ افعله نهارا. یُقال سجع القُمریّ اذا صاح و ترنّم / الدمِن جمع دمنهٔ و هی ماتسوّد من آثار الدّار و یریدُ بها اجزاء البدن / و الرّیاحُ الاربع الصبا و الدبور و الشمال و الجنوب و یریدُ ههنا الکیفیّات الاربع ای الحرارهٔ و البرودهٔ و الرطوبهٔ و الیبوسهٔ.

۱۰) قوله. اذعاقها الی اخر البیت. العوق المنع / و الشرک جمع الشرکهٔ و شبکهٔ الصاید و الاقرب انّه اسمٌ الجنس / و لهذا امّا أنت الکثیف / الصّد الصرف / الفسیح / الواسع / المربع المنزل فی الربیع.

ای نسبت بکاء النفس انّ العلایق الجسمانیهٔ و النقایص الهیولانیّهٔ عاقها عن تحصیل الکمالات فصرفها ذلک النقصان عن الصعود الی العالم الروحانّی.

* * *

۱۱) قوله. حتی اذا اقرب الی اخر البیت. المسیر ههنا السیر / و الحمی الدنیا / و الفضاء الاوسع العالم الروحانی.

* * *

۱۲) قوله. و غدت مفارقهٔ الی اخر البیت. یقال خلفه اذا ترکه خلفه / و الحیف المحالف و المعاهد / و الترب جمع تراب / ای صارت مفارقهٔ للبدنِ و اجزائه و قواها التی معاهدهٔ التراب غیر متتابعهٔ لها.

* * *

۱۳) قوله. سجعت الی اخر البیت. الهجع جمع هاجع النائم لیلاً / ای لما فارقت العالم الجسمانی و اتصلت بالعالم الروحانی ادرکت من الحقایق و الاعیان بالبصیرهٔ مالا یدرک بالعیون البدنیّهٔ. النائمه. کما حصل قبل المفارقهٔ لا میر المومنین علی کرّم الله وجهه حیث قال : لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً.

* * *

۱۴) قوله. و غدت الی اخر البیت. التغر ید ترصیع النغمهٔ. الذروهٔ اَعلی الجبل و الشّاهق الجبل العالی و یرید ههنا العالم الروحانی. یعنی اذا تحلّت لحلیهٔ العلم و ترقت من العقل الهیولانیّ الی العقل بالملکهِ و منه الی العقل بالفعل و العقل المستفاد وصلت الی اعلی المقامات [ترغت][5] اذا العلم یجعل الوضیع شریفاً لقوله تعالی : «و الذین اَوتوا العلمَ درجاتٍ».

* * *

۱۵) قوله. فلای الی اخر البیت. اهبطت انزلت / الشامخ العالیّ / الحضیض اسفل الجبل / الاوضع الادنی.
هذا البیت مع بعده الی اخر القصیدهِ مشتمل علی سوالٍ یرد علی اتصال النفس بالبدن و تبقی لوجهه الی آخر القصیدهٔ.

* * *

۱۶) قوله. ان کان الی اخر البیت. طویت من الطیّ / و هو جوابُ الشرط فی قوله ان کان اهبطها / الغَذُّ الفرد / البیب العاقل / الاروع ذکی الذهن.

* * *

۱۷) قوله. فهبوطها الی اخر البیت. اللازب اللازم. قوله ضربهٔ لازب مستعمل علی نحو، مثل فی لزوم الشی بغیر تکلّفٍ و هو افصح من اللازم. قال النابغهُ:

و لا تحسبون الخیر لا شرّ بعده   و لا تحسبون الشرّ ضربهٔ لا زب.

سامعهٔ جاد ان یکون بمعنی قابلَهٔ اذا السمّاع قدیکون بمعنی القبول کقول المصلیّ : سمع اللهُ لمن حمده. ای قَبِلَ.

* * *

۱۸) قوله. و تعود الی اخر البیت. قوله فی العالمین ای عالم الحسّ و عالم العقل. قوله و خرقها لم یرقع فکانّه مَثَلٌ یَضربُ فی عدمٍ حُصُول ما ینبغی اَن یَحصلَ. ای ان کان هُبُوطها لازماً لیصیر مدرکهٌ للمحسوسات عالِمهٔ بکلّ خفیّهٍ فی العالمین فما حصل له ذلک. قوله فخرقها جواب الشرط و هو قوله ان کان ضربهٔ لازب.

* * *

۱۹) قوله. و هی التی الی اخر البیت. المطّلع مصدر میمیّ بمعنی الطُّلُوع، یفنی الزمان قطع طریق النفس حتّی قد غربت بدون الطلوع ثانیاً، لانّ مرورَ الزمان و تتابع الجدیدین مؤثرٌ فی غناء البدنِ بتحلیل الرُطوبات الاصلیهٔ و الحرارهٔ الغریزیّهٔ. قوله بغیر المطلع اشارهٌ الی بطلان التناسخ.

* * *

۲۰) قوله. فکانّها الی اخر البیت. شُبّه إتصال النفس بالبدنِ بالبرقِ الخاطف الذُّی لا یرجی دوامه لانّ مُدّهٔ اتصال النفس بالبدن و ان کانت مدیدهٔ، لکنّها بالنسبهٔ الی زمانِ العالم منَ الازل الی الابد و من غایهٔ العالم الی نهایته، قلیلٌ جداً.

و توجیه السوال الذّی اشتمل علیه هذه الابیات هو ان لقول لأیّ شیءِ اهبطت النفس الی البدن فامّا ان اهبطت لحکمهْ غیر تحصیل الکمال او لتحصیل الکمال، فان کان الاوّل فیجب ان یتَبَیَّن لانّ تلک الحکمه خفیّهْ علی ذوی الالباب و ان کان الثانی فلم قطعت التعلق عن البدن بدون لکمال لأنّ اکثر النفوس تنقطعُ بدونِ الکمال و لا یتعلق ببدنِ اخر لتحصیل الکمال لما علم من بطلان التناسخ. و فی بعض النُسَخ وجد بعد هذه الابیات، بیت اخر هکذا :

انعم برِدِّ جواب ما انا فاحِصٌ عنه فنارُ العلم ذات تشعشع

و معنی البیت ظاهر و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع. تم الشرح.

* * *

ترجمه قصیده عینیه

۱-● هبط، یَهبِطُ و یَهبُطُ هُبوطاً : نزل (فیروز آبادی، ۱۹۹۱: ۵۷۷).

الورقاء : « بفتح اوّل وقاف بر وزن برپا، کبوتر خاک رنگ را گویند. (محمد حسین خلف تبریزی، ۱۳۶۲: ۲۲۷۴)

التعزُّز : عزیز شدن و سخت شدن و تنگ شدن سوراخ پستان (زوزنی، ۱۳۷۴: ۸۲۷). / التمنّع : استوار و قوی شدن (همان: ۸۰۶)

● کبوتری از محل و جایگاهی بلند به سوی تو فرود آمد، کبوتری بسیار ارجمند و دست نایافتنی.

● بجای هبطت، «نزلت » نگفته است، برای اینکه در اینجا خطاب، نفس ناطقه است همانطور که در قرآن آمده است : «قلنا اهبطوا».

* * *

۲- ● المُقلهْ : سیاهه و سپیدهٔ چشم (قاضی خان، ۱۳۴۹: ۶۰۳) / السَفر : نبشتن، - ورفتن – و موی و روی برهنه کردن (همان: ۳۳۸) / التبرقُع : روی پوشیدن (زوزنی، ۱۳۷۴: ۹۰۱)

● (کبوتر) از چشم عارفان پوشیده است، در حالی که او پرده از رخسار فرو افکنده، روی پوشی ندارد.

● به درستی که نفس ناطقه از دیده ها پوشیده است، اما در عین حال آشکار است ؛ چرا که هر کس وجود نفس اش را به ضرورت می شناسد.

* * *

۳- ● الفَجع : بدرد آوردن – و مصیبت رسانیدن، و اندوه گن گردانیدن. (قاضی خان، ۱۳۴۹: ۴۶۸).

● همانا آن (کبوتر نفس) از روی کراهت بر تو پیوست، و چه بسا ناپسند بدارد جدایی از بدن را، در حالیکه آن اندوهگین و مصیبت زده است.

● کراهت نفس به این علت است که او وجودی لطیف و روحانی است، و همراهی و مصاحبت با جسم کثیف را نمی پسندد.

* * *

۴- ● اَنف : انف من الشی ءِ: استنکف (سعید الشرتونی، بی تا: ۲۲). / البَلقع : زمین بی نبات، البلاقع جماعهْ. (قاضی خان، ۱۳۴۹: ۱۱۳).

● (نفس) دوری کرد، و انس نگرفت (به بدن)، اما چون پیوست، به آن خرابه لم یزرع الفت گرفت.

● بدن به خرابه خالی و لم یزرع تشبیه شده است، از این حیث که بدن از قوای نفسانی و روحانی خالی است.

***

۵- ● الحمی : قرقگاه معشوق.

● گویی عهد و پیمانی که در سرزمین یار بسته بود، فراموش کرده، همان منزلی که از فراق و جدایی اش خشنود نبود.

● (نفس) به علت موانست با جسم عهد و پیمانی را که در سرزمین یار بسته بود، فراموش کرده، همان منزل والایی که به جدیی اش راضی نبود.

* * *

۶- ● الاجرع و جَرعاء : ریگستان. نزلوا بالأ رجاع و هی أرضون حزنه یعلوها رمل. (زمخشری، ۱۹۵۳: ۵۷)

● از میم مرکز آن ریگستان (= سرزمین معشوق، عالم علوی) جدا شده و به هاء هبوط پیوسته است.

● مراد از هاء هبوط، این عالم است، برای اینکه هبوط به آن منتهی می شود و بر حسب کتابت با این عالم نسبتی دارد، همانطور که در های هبوط نوعی عقد و پیچیدگی وجود دارد (اشاره به پیچش در حرف ها)، عالم نیز دارای عقد و پیچیدگی است.

و منظور از میم مرکز، عالم عقلی است، از آنجا که نفس از آن مکان فرود آمده و بدان نقطه باز خواهد گشت، پس همانند شکل میم، او را اول و آخری است.

و نیکوتر از این (شاعر) از هاء هبوط نخستین تعلق نفس به جسم را می خواهد و از میم مرکز نخستین حصول نفس به عالم روحانی.

و مراد از ثاء ثقیل در بیتی که خواهد آمد، اولین متعلقات نفس است که پس از پیوستن به جسم بدان تعلق می گیرد.

* * *

۷- ● الطَلل : نشان سرای که پیدا بود، الاطلال و الطُلول جماعة. (قاضی خان، ۱۳۴۹: ۴۱۱).

)./ المعالم جمع معلم : نشان راه که اندر بیابان بود – و جای نشان (همان: ۵۹۵).

● ثاء ثقیل (= متعلقات جسم) در نفس در آویخت، پس نفس، بین ویرانه های بدن و آبادانی های عالم علوی ماند.

● طلول الوضیعه کنایه از اجزا و قوای ضعیف جسم است در قیاس با قوای عالم روحانی.

* * *

۸- ● همی العین : اشک ریختن.

● چون (کبوتر) از قرقگاه معشوق (عالم روحانی) یاد کرد، گریه سرداد، با اشک های ریزان و پیوسته.

۹- ● السجع : بانگ کردن قمری و جز آن (قاضی خان، ۱۳۴۹: ۳۳۱). / الدّمن جمع دمنة، آثار خانه و آبادی / - الدرس: علم خواندن – و ناپدید کردن – و حایض شدن [زن] – و کهنه شدن جامه و حیض – و نشان کردن آبله (همان: ۲۶۹). در سته الریاحُ درساً : تکررت علیه فعفّته. (زمخشری، ۱۹۵۳: ۱۲۸)

● (کبوتر) بر خرابه ها و ویرانه هایی که گذر بادها آن را خراب کرده بود، ناله سر داد.

• دمن : مراد از آن اجزا ء بدن است. الرّیاح الاربع : بادهای چهارگانه – صبا، دبور، شمال و جنوب است و منظور از آن کیفیّات چهارگانه است؛ برودت، رطوبت و خشکی.

* * *

۱۰- • عاق : عاقه عن کذا، حسبه و صرفُه (سعید الشرتونی، بی تا: ۸۴۸) /

- الشَرَک : دام. الواحدۀ شَرَکۀ (قاضی خان، ۱۳۴۹: ۳۶۴) /

- الصدّ : برگردانیدن –[و بگشتن]. (همان: ۳۸۲). / المربع : منزل در بهارگاه.

• دام ها مانع او (کبوتر نفس) گشته بودند، و قفس او را از اوج گرفتن به مراتع و منازل سرسبز باز داشته بود.

• همانا پیوند جسمانی و نقایص هیولانی (= مادّی)، مانع او از رسیدن به کمالات شده است.

* * *

۱۱- • المسیر : السیر

• تا اینکه زمان رفتن به قرقگاه معشوق نزدیک شد، و فرا رسید سفر به سوی آسمان فراخنای.

* * *

۱۲ – • الحلِف : بکسر اللام، هم عهد – و آنکه با تو عهد بسته بود (قاض خان، ۱۳۴۹: ۲۳۰)

• (کبوتر) از دوستی و همراهی با تعلّقات خاکی، جدا گشت، در حالیکه دیگر از آن (هم عهدی با تعلّقات خاکی) پیروی نخواهد کرد.

* * *

۱۳- • الهجّع، الهجوع : خفتن (همان: ۶۶۸)

• آواز خواند و پرده ها بر افتاد، پس دید آنچه را که چشمان خواب آلود نتواند دید.

• چون نفس از عالم جسمانی جدا شد و به عالم روحانی پیوست، به چشم بصیرت حقایق را دید آنچه را که با چشم جسمانی و خوابناک نتوان دید.

* * *

۱۴- • التّغرید : بسر ایستن، آواز بگردانیدن (جوینی، ۱۳۶۲: ۱۰۹) الشاهق : کوه بلند، الشواهق جماعۀ (قاضی خان، ۱۳۴۹: ۳۵۹)

• بر سر بلندی کوه آواز داد، و علم هر کسی را که هر گز بر مکانی بلند نرفته است، فرا خواهد برد.

• مراد از کوه بلند عالم روحانی است. یعنی چون نفس به زیور علم و دانش آراسته شود از عقل هیولانی به عقل ملکی ترقی می یابد. علم شخص فرومایه را شریف می کند. خداوند فرموده : «و الذین اوتوا العلمَ درجات».

۱۵- سام : السامی، ارتفاع و بلندی. / الاوضع : ادنی /

• برای چه کبوتر فرود آمده، از بلندی به این دیار پستی و فرومایگی؟

* * *

۱۶- • طوی : طوی عنه الحدیث و السرّ : کتمه. (زمخشری، ۱۹۵۳: ۲۸۷).

• اگر در فرستادن آن (نفس)، حکمتی برای خداوند بود، آن را از چشم انسان های زیرک و خردمند و هوشیار پوشیده نگه داشت.

❊ ❊ ❊

۱۷- • الازب : الازم، ضربةُ الازب، به این شکل به کار رفته است در لزوم چیزی بدون تکلّف. النابغهٔ گفته :

و لا تحسبون الخیر لا شرّبعده   و لا تحسبون الشرّ ضربةُ لازب

- سامع : سمع به معنی پذیرفتن، چنانکه نمازگزار می گوید : سمع الله لِمَن حمده. ای قبل.

• پس فرود آمدن او، لازم و ضروری بود، تا آنچه را که نپذیرفته بود، بپذیرد و قبول کند.

۱۸- • الخرق : دریدن (قاضی خان، ۱۳۴۹: ۲۴۸) / - خرقه هنوز دو خته نشده است : مثالی است برای عدم حصول، آنچه شایسته است.

• عالم و آگاه می شود به همه اسرار دو عالم (عالم حس و عالم عقل)، پس آن پاره گی هنوز دوخته نشده است.

• ضروری بود که (کبوتر) فرود آید تا محسوسات عالم و همه اسرار دو عالم را درک کند، اما آن هنوز حاصل نشده است.

❊ ❊ ❊

۱۹- • المطّلع : مصدر میمی به معنی طلوع کردن است.

• او که زمان و روزگار راهش را قطع می کند، پیش از پدیدار شدن، نهان می شود.

• گذر زمان و پشت سر هم آمدن روز و شب، با تحلیل بردن رطوبات اصلی و حرارت غریزی جسم، در از بین بردن آن تاثیر می گذارد. سخن او « بغیر المطلع » اشاره به بطلان تناسخ دارد.

❊ ❊ ❊

۲۰- • التّألّق : درخشیدن (جوینی، ۱۳۶۲: ۴۲)

• گویی آن برقی بود که از سر منزل معشوق درخشید، سپس در نوشته شد، گویی ندرخشیده بود.

❊ ❊ ❊

● پی نوشت ها :

۱- رجوع شود به کتاب رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی، تقی پور نامداران، ص ۴۰۵.

۲- درباره منطق الطیرها و رساله الطیرهای نوشته و سروده شده در ادبیات فارسی، رجوع شود به مقدمه کتاب منطق الطیر عطار به تصحیح دکتر شفیعی کدکنی.

۳- کتابت کلمه به گونه یی بود که به درستی خوانده نمی شد.

۴- در نسخه « الحرمانی » است، اما به نظر می رسد شکل صحیح آن با توجه به کلمه «الروحانی » ، « الجسمانی » باشد.

۵- این کلمه را به دستی نتوانستم بخوانم، به گمانم « توقت » باشد ؟!

کتابنامه :

- ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی، (۱۳۸۱)، سفینه تبریز، زیر نظر نصر الله پور جوادی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- برهان (محمد حسین بن خلف تبریزی)، (۱۳۶۲)، برهان قاطع، مصحح دکتر محمد معین، تهران، امیر کبیر.
- پور نامداریان، تقی، (۱۳۸۶)، رمز و داستان های رمزی در ادب فارسی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- جار الله أبی القاسم محمود بن عمر الزمخشری، (۱۹۵۳م)، اساس البلاغة، بتحقیق عبد الرحیم محمود، مصر، احیا المعاجم العربیه.
- جوینی، عزیز الله (مصحّح)، (۱۳۶۲)، فرهنگ مصادر اللّغة، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- الخوری الشرتونی اللبنانی، سعید، اقرب الموارد.
- روز بهان بقلی شیرازی، (۱۳۸۳)، عبهر العاشقین، به تصحیح هنری کربن و محمد معین، تهران، انتشارات منوچهری.
- عطار نیشابوری، (۱۳۸۸)، منطق الطیر، به تصحیح محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات سخن.
- قاضی ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی، (۱۳۷۴)، کتاب المصادر، به تصحیح تقی بینش، تهران، نشر البرز.
- قاضی خان بدر محمد دهار، (۱۳۴۹)، دستور الاخوان، به تصحیح دکترسعید نجفی اسد اللهی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- محمد الدین محمد بن یعقوب الفیروز آبادی، (۱۹۹۱)، القاموس المحیط، داراحیا و التراث العربی، بیروت – لبنان.
- نصر، سید حسین، (۱۳۸۲)، فرهنگ اصطلاحات عرفان اسلامی، تهران، دفتر پژوهش و نشر سهروردی.